

ایماء: اشاره.

سجل: دفتر.

چون بیاید برده را از خواجه‌ای عرضه دارد از هنر دیباچه‌ای ن ۴/۶۰-ك ۳۹/۲۶ برده: مطلق اسیر.

در تو تا کافی بود از کافران جای گند و شهوتی چون کاف ران ن ۲/۶۱-ك ۱۲/۲۷

تا کافی بود: کاف به معنی شکاف یا مخفف آن، ابهام دارد به کاف کفر. و در «کافران» ایضا توهم نشود چه «کافران» از باب جناس مرفوع است. که «کافران» اول مرکب است از کافر و آن که اسم اشاره است، یعنی آن شکاف جای گند و شهوتی است چون کافران.

بوالبشر کو علم الاسما تک است صد هزاران علمش اندر هر رگ است ن ۸/۶۱-ك ۱۶/۲۷

بوالبشر کو علم الاسما تک است: تک اینجا (به تاء مثناة فوق و گاف فارسی) به معنی بن، چون تک درخت و به معنی روش، چون تک و پوهر دو مناسب است و اما (پک به پای فارسی) به معنی درجه و پله نردبان به کاف عربی است و تقفیه با «رگ» نمی شود، و بعضی «بک» مخفف بیک و بیوک ترکی که به معنی بزرگ است خوانده اند.

اسم هر چیزی چنان کان چیز هست تا به پایان جان او را داد دست ن ۹/۶۱-ك ۱۶/۲۷

کل بیت: باید دانست که تعلیم اسماء نه همین تعلیم الفاظ بود، بلکه اگر اسماء الله تعالی باشد - چنانکه اولی این است - مراد مظهریت آدم است از برای کل اسماء، که هیچ نوع ز مخلوقات مظهریت کل را ندارد به جز آدم. چه ملائکه، اگر چه مقربین و صفات صفا باشند، مظهر ستوح و قدوس و سلام و نحو اینها اند. و حیوانات صامته مظاهر سمیع و بصیر وحی و قدیر و مانند اینها می باشند. و شیاطین مظاهر مضل و متکبر و عزیز و نحو اینها اند. و نار از برای قهار و ماء از برای یحیی هواء از برای لطیف و منفس و ارض از برای خافض و صبور و سماء از برای رب و رافع، و نافعین برای نافع و ضارین برای ضار، و همچنین همه اسماء مظاهر ذاتند، همه اشیاء مظاهر اسماء، به خلاف آدم که هیکل توحید و مظهر جامع است، آینه سر تا پانماست، اصول اسماء و فروع اسماء را حکایت می کند و در تحت اسم جلاله که الله است واقع است و صفات جلال و جمال را مجلی است که «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ». ۱۷۳ و اسم در نزد اهل حقیقت، حقیقت وجود است با تعین نوری. مثل آنکه چون ظاهر بالذات و مظهر ماهیات است اسم نور است، و چون حضور خود برای خود است اسم عالم و علیم و علام است، و چون فیاض انوار

قاهره و انوار اسپهبدیه و غیرهاست اسم قادر و قدیر است، و چون دراک و فعل است اسم حی است، و چون مُعَرَّب از مافی الضمیر است - که مقام ظهور، شرح مقام خفاست - متکلم است، و کلمات ذمات او حروف عالیات عقول کلیه، و باقی کلمات از نفوس و طبایع اسماء و افعال و همچنین در بودن همان حقیقت باقی اسماء و مفاهیم عقلیه این اسماء حسنی اسماء است و الفاظ شریفه اسماء اسماء، و حقیقت بی همه تعینات نوریه و غیرها، مسمی. و اینکه گویند اسم عین مسمی است یا غیر مسمی از اینجاست، و توفیق فهمیده شدن شاء الله تعالی. و اگر مراد تعلیم اسماء اشیاء باشد، مراد مفاهیم آنهاست و جامعیت آدم است که نوع اخیر کل الانواع است و این همه مفاهیم موجوده به وجودات منشته را به وجود واحد به وحدت حقه ضلیه مصداق است که:

ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

این است که حکما تعریف کرده‌اند حکمت را که «الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلياً مُضَاهِياً للعالم العینی» معلوم است که به تعلیم دادن الفاظ التذات به نظر به سوی وجه جمیل، و استماع صوت حسن و استیذاق حلاوی، و استشمام عطریات و لمس نعومات و مواجهه با منکوحات، بدون مصداق شدن برای مفهرمات اینها، تعلیم اینها دست نمی‌دهد، چنانکه دراکمه و اصم و اخشم و عنین و شبه اینها مشاهده است، و در ملک شهوت و غضب نیست، و در انسان کامل با صفات تنزیهیه اینها هست، و همچنین تمام نفوس را از نباتیه و حیوانیه و نطقیه و کلیه الهیه و قوای اینها را داراست و کلام مولوی هر دو معنی را جامع است. اما ثانی که ظاهر کلام است، و اما اول، پس نامهای الهی عاقبت عاقبت، و سر سر است، چه دانستی که عالم مظهر و آینه اسماء و صفات، حق است و آینه و مظهر گم است در تحت عاکس و ظاهر و عکس و ظهور، و اگر در نظر سالك بر خلاف این وضع باشد باید کار کند تا وضع مطابق با طبع شود. پس چنانکه کار کرد که همه را مظهر دید از برای اسماء مناسبه که گفتیم باز باید کار کند تا مظاهر و مرایی گم شود، مثل اینکه حیوان نبیند و سمیع و بصیر ببیند، و قوای فعاله نبیند و قدیر ببیند، و نار نبیند و قهار ببیند و بالجمله همه جا حضرت نور الانوار ببیند. چنانکه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ». ۱۷۵ بلکه اینجای مقامی است که مفاهیم اسماء و صفات هم نباشد. مصرع: «براندازد احد بازار واحد». و همان جناب فرمود: کمال الأخلاص نفی الصفات». و زیاد بر این خروج از طور این شرح است.

چون ملك انوار حق ازوی بتافت در سجود افتاد و در خدمت شتافت ۲۱/۶۱۵ - ۲۳/۲۷

ازوی بتافت: اثبات است، نه نفی. یعنی به نور حق قدر و منزلت آدم را دانست، در سجود افتاد.

کی عجب نهی از پی تحریم بود یا به تاویلی بدو توهیم بود ۲/۶۲۵ - ۲۵/۲۷

یا به تأویلی بدو توهیم بود: یعنی حضرت آدم که از شجره اکل نمود، سببش این بود که نهی خلایبی را پیش خود تأویل کرده بود که حق تعالی نهی تنزیهی فرموده و توهیمی، نه تحریمی. و این اشارت به طریقهٔ حنابله است در باب عصمت انبیا که صدور ذنب از ایشان بر سبیل خطاه در تأویل را جایز می دانند. و توهیم: به گمان افتادن.

حق چه سیمارا معرف خوانده است جسم عارف سوی سیمامانده است ۶/۲۸ ک-۲۰/۶۲ ن

حق چه سیمارا معرف خوانده است: اشارت است به کریمه «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ»<sup>۱۷۶</sup> یعنی بر اعراف که یکی از مواقف قیامت است، مردانی هستند که می شناسند هر کس را به سیمای او که بهشتی است یا دوزخی. و بعضی تخصیص نداده اند به قیامت. حسن و زجاج می گویند بر معرفت اهل جنت و اهل نار مردان چنین هستند. و بعضی دیگر می گویند: عرفایی در دنیا هستند چنین. و آیه دیگر در این مقام: «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»<sup>۱۷۷</sup>.

رنگ و بو غماز آمد چون جرس از فرس آگه کند بانگ فرس ۶/۲۸ ک-۲۱/۶۲ ن  
غماز: اظهارکننده.

گفت پیغمبر به تمییز کسان مرء مخفی لدی طی اللسان ۷/۲۸ ک-۱/۶۳ ن  
مرء مخفی لدی طی اللسان: اشارت است به حدیث «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»<sup>۱۷۸</sup> یعنی شخص پنهان است در زیر زبانش، که زبان اعراب و اظهار می کند آنچه را در ضمیر است.

ای بسا که زین بلای مرده ریگ گشته است اندر جهان او خرد و ریگ ۱۳/۲۸ ک-۱۳/۶۳ ن  
ای بسا که: مخفف کوه.  
مرده ریگ: میراث و مخلفهٔ صاحب مرده.

این هوا با روح آمد مقترن چون قضا آید شود زشت و عفن ۱۴/۲۸ ک-۱۲/۶۳ ن  
با روح: به فتح راء.

آب خوش کوروح را همشیره شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد ۱۴/۲۸ ک-۱۵/۶۳ ن  
روح را: به ضم راء. چه «مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ»<sup>۱۷۹</sup> آب صورت حیات است.

۱۷۶ - قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۶

۱۷۷ - قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۹

۱۷۸ - عوالمی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۴

۱۷۹ - قرآن کریم، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰